



تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - آزاد افغانستان " ۹ / نومبر / ۲۰۱۲

بخش سیزدهم | قسمت (۱)

آنچه در جلد سوم (بخش سیزدهم) هست :

- ۱- رفیقی که با انتقاد از خط انحرافی (تسلیم طلبی) خود و رفقاییش (درزندان) ، و ستایش از شهدای تسلیم ناپذیر "ساوو" ؛ به اصولیت و ارزشهای انقلابی ارج گذاشت .
- ۲- سخنی پیرامون " تعامل آب در مجاورت هوا " ، و دوايي که باید زرق میشد ، نوشیده شد .
- ۳- تحمیل غیر مستقیم احمد علی در هم اتاقي شدن با ما .



توضیحات



- ۴- درنگی بر بخشی از بحث های تئوریک هم اتاقي جدید ما .
- ۵- توطئه بد فرجام ؛ ضرب و شتم یک خادی .



یاد آوری لازم:

در بخش دوازدهم (۱۲) خاطرات زندان در پایان عنوان « ۵ - نگاهی کوتاه به شیوه معاشرت و چگونگی زیست یک تسلیمی در زندان » (در صفحه ۱۷) مقوله " ناخود آگاه " در جمله « خود را ناخود آگاه با لطیفه ها وطنز هایی نشان می داد ... » به کار گرفته شده ، که (صرفاً) در همان لحظه نگارش ، مفهوم متعارف مقوله مذکور مد نظر نویسنده بوده ، نه مفهوم علمی محتوای این مقوله .

به هر رو ، برای وضاحت بیشتر بایست به طور فشرده خاطر نشان نمود که تئوری فلسفی متکی بر روانکاوی (پسیکوانالیز) که با نام فروید بستگی دارد بر مفاهیم " ناخود آگاه " و " امیال وازده " متکی است و برشالوده غرایز قرار دارد و بدین باور است که شعور گویا محصول نیروهای اسرار آمیز و ناشناخته در " ضمیر ناخود آگاه " بوده و عبارت از کلافی سردرگم از انواع " عقده های فروخورده " است ؛ ولی ماتریالیسم دیالکتیک اهمیت عظیمی برای نقش فعال و دینامیک شعور قایل است . و بر نقش درجه دوم و فرعی غرایز در انسان تأکید می ورزد و با تکیه بر پژوهشهای علوم طبیعی ، بی پایگی این تئوری فلسفی را ثابت کرده است .

خاطرات زندان

جلد سوم

بخش (سیزدهم)

۱- رفیقی که با انتقاد از خط تسلیم طلبی خود و رفقایش در زندان ، و ستایش از شهدای تسلیم ناپذیر "ساوو" ؛ به اصولیت و ارزشهای انقلابی ارج گذاشت :

حدود یک هفته از دواپاشی سپری نشده بود ، یک روز بعد از پایان تفریح ، زمانی که زندانیان پا به دهلیز منزل اول بلاک گذاشتند ، هر یک متوجه شدند که بر روی دیوار های دو طرف دهلیز صفحات بزرگ چاپی را طوری سرش کرده اند که دست زندانی برای کندن آن نرسد . دو - سه تن توقف کردند که ببینند در آن کاغذ ها چه نوشته شده است . سرپاز مانع توقف شان شده گفت : " این ورق ها در دهلیز شما هم سرش شده ، بروید در داخل دهلیز خود آنرا بخوانید ! " .

به روی دیوار های دو جناح دهلیز ، چهار ویا بیشتر همین اوراق را سرش کرده بودند . این صفحات ، کاپی همان "سند تسلیمی" افغان ملتی هایی بود که براساس تصمیم روسها در تمام دهلیز های زندان پلچرخی آنرا نصب کرده بودند . نصب این سند ، سبب گفت و شنود و مشاجره لفظی میان افغان ملتی ها گردید . در واقع هر باری که برای مصاحبه تلویزیونی آنها را از داخل اتاق هایشان بیرون کشیده به خاد می بردند ، و دور یک میز می نشاندند ، و با آنان در مورد محتوای سند تسلیمی شان ، و "حقانیت انقلاب ثور" و "تشریف آوری عساکر روس در افغانستان" مصاحبه می کردند ؛ تشنج در بین زندانیان افغان ملتی در سلول های زندان مشاهده می شد . شدت تشنج و خشونت تا حدی می رسید که بر خورد فیزیکی میان آنان به وقوع می پیوست .

چند روز بعد از نصب کردن ورق ها به داخل دهلیز ما ، باز هم (خرک) و یکی دو تن از رفقای افغان ملتی اش را برای مصاحبه به خاد بردند . یک شب بعدتر آنان را بر روی پرده تلویزیون به نمایش گذاشتند . همان شب زندانیان افغان ملتی ؛ حتا برای گوش کردن خبر ها از سلول هایشان بیرون نشدند . زمانی که آنان را بر روی پرده تلویزیون کشیدند . زندانیان هر چه دل شان خواست ، گفتند . سرمعلم صاحب که مثل گذشته بر روی توشکچه گک خود در دهلیز نشسته تلویزیون را تماشا میکرد ، ناراحت شده به داخل اتاق رفت . احمد علی به آهستگی از جایش بلند شده به عقب تلویزیون خزید و خودش را با منقل و دیگ و کاسه مصروف ساخت . فردا که برای تفریح رفتیم ، سند تسلیمی افغان ملتی ها را در دهلیز های هر چهار منزل دیدیم . گفته شد که : " این سند ننگین تاریخی را در تمام دهلیز ها و اتاق های عمومی زندان سیاسی پلچرخی نصب کرده اند . انعکاس چنین تبلیغی ، بالای روحیه رفقای پیکار اثر بس ناگوار گذاشت .

بر روال گذشته شمار زیاد زندانیان به خاطر شنیدن اخبار بر روی دهلیز مقابل سلول های خود نشسته بودند. هنوز چند روزی از نصب و نمایش سند تسلیمی افغان ملتی ها بر روی دیوار ها سپری نشده بود، که در جریان خبر های هشت بجه شب، دولت مزدور سه تن از عوامل نفوذی اش، یعنی حکیم توانا، فضل الرحیم و فضل کریم را بر روی صفحه تلویزیون به نمایش گذاشت. فکر می کنم این چهارمین بار بود که خاد این خود فروخته ها را بر روی پرده تلویزیون نمایش می داد. زمانی که آواز یکی از آنان بلند شد، آن عده از اخوانی هایی که تا آن وقت از سلول های شان خارج نشده بودند به دهلیز برآمدند.

رنگ احمد علی - که بنا به گفته اعضای رهبری سازمان یک تن از تشویق کنندگان پروژه تسلیمی بود - طوری تغییر کرد که؛ حتا از سه چهار متری به وضاحت تشخیص داده می شد. وی مثل گذشته (اما این بار به سرعت) از برابر تلویزیون برخاست و به عقب آن رفته خودش را مصروف ساخت، تا آماج تیر نگاه های خصمانه و نفرتبار زندانیان نشسته در مقابل تلویزیون نگردد.

سر معلم صاحب قادر خان از دیدن آن سه تن عامل نفوذی دشمن - زیر پوشش " پیکاری های تسلیم شده " - چنان تکان خورد و ناراحت شد که ارتعاش نا پیدای سراسر وجودش را فرا گرفت؛ چنانی که رنگ اش لحظه به لحظه به سفیدی گرائید. در دهلیز تبصره ها و کنایه گفتن زندانیان، بخصوص دشنام دادن اخوانی های گلبدینی (که جنایات و جاسوسی، رهنی و وطن فروشی خود را نادیده گرفته با چنین عکس العملی می خواستند خود را مسلمان صادق و مجاهد ضد روسی جا بزنند) بالا گرفته بود. سر معلم صاحب بیشتر از چند لحظه نتوانست مصاحبه خاینانه آن سه تن را در تلویزیون دنبال نماید. تمام قوایش را جمع کرده از جایش به سختی بلند شد، و به درون سلول رفت. من که هیچگاهی این رفیق را در چنین حالت روانی ندیده بودم، سخت مشوش شدم. بیدرنگ از جایم بر خاسته به درون سلول رفتم. دیدم سر معلم صاحب پاهایش را دراز نموده، به بالشت تکیه کرده است. از سفیدی سیمایش درک کردم که فشار خونس پائین شده و در وضع صحی بدی قرار گرفته است. با مهربانی از وی پرسیدم: " سر معلم صاحب مثلی که حالت خوب نیست؛ من چه کرده می توانم ". سر معلم صاحب با صمیمیت یک رفیق (و از لحاظ عاطفی یک برادر) به آهستگی چنین گفت: " رفیق توخی! حالم خوب نیست، اگر بتوانی هرچه زودتر چند دانه لیمو را برایم شربت کنی، فکر میکنم حالم خوب خواهد شد ". با شتاب، دو سه دانه لیمو را بریده در میان گیلان فشردم و با مقداری بوره و آب آنرا مخلوط کرده به دست اش دادم. شربت لیمو را تا به آخر سرکشید. بعد از لحظاتی چند اندکی حالش بهبود یافت و به تدریج حالت عادی خود را باز یافت. این رفیق مهربان دستم را در میان دستانش گرفته چنین گفت:

« رفیق نزدیکتر بیا! من از صمیم قلب از تو تشکر میکنم که نسبت به من احساس واقعاً رفیقانه نشان دادی و بسیار پریشان شدی. فعلاً، حالم خوب شده، نزدیک تلویزیون که نشسته بودم، دفعتاً مصاحبه این سه تن خاین را انداختند. دیدن آنها بالایم اثری بسیار بد کرد. حالم بهم خورد. قسمی که متوجه وضع من بودی، دیگر توان نشستن در آنجا را نداشتم؛ از همین سبب از جایم به مشکل برخاسته خود را تا اتاق رساندم. اگر نمی آمدم شاید حالم بد تر می شد. دیدن اینها در روی صفحه

تلویزیون - که انتظار آنرا نداشتم - این اثر بد را بر من گذاشت . رفیق توخی من از خودت ، از صمیم قلب معذرت می‌خواهم . از اینکه به رفقای شما توهین کردم و گفتم که " آنها مثل شمع سوختند و پل پل کردند و از بین رفتند . آنها سیاست را نمی‌فهمیدند ، آدم باید زنده بماند تا مبارزه کند " . این کاملاً یک نظر غلط و نادرست است . آنها که در برابر دشمن تسلیم نشدند و مرگ را نسبت به تسلیم شدن به دشمن ، ترجیح دادند و شجاعانه مرگ پر افتخار را پذیرفتند ، همه شان چون آفتاب درخشیدند و جاویدان شدند . این ما بودیم که مرتکب خیانت شدیم و سند تسلیمی را امضاء کردیم . ما خیانت کردیم . من از اینکه در این سند امضاء کرده ام ، از خودم متنفرم . نمی‌دانیم که سازمان با ما چگونه برخورد خواهد کرد . این خیانت ما را خواهد بخشید و یا نه . شاید روزی سند تسلیمی ما را هم مانند افغان ملتی ها چاپ کنند و آنرا بر روی دیوار های دهلیز و سلول ها سرش نمایند . در زیر این سند اسم تمام ما با امضای ما درج است . رفیق توخی من توان دیدن آن سند را بر روی دیوار های زندان در خود نمی‌بینم ، از همین خاطر فامیل عریضه ای داده تا هر چه زودتر مرا به زندان نگرهار تبدیل نمایند . شاید به زودی جواب آن بیاید و من از پیش شما بروم ، امید وارم از من آزرده نباشی که چنین حرف های نادرست را درمورد رفقای شهید تان زدم . خواهشم از شما این است تا روزی که موافقه آن نیامده موضوع تبدیلی من پیش شما بماند .».

بعد از پایان تایپ کردن گفته های صادقانه رفیق قادر به یاد نقد یک کمونیست ایرانی (منیژه هدایی) منسوب به سازمان پیکار ایران در زندان آن کشور افتادم که ایرج مصداقی آنرا در صفحه ۱۰۶ خاطرات زندان اش این چنین به تصویر کشیده است :

« زمانی که جلاد مخوف زندان های تهران « لاجوردی » در تالار بزرگ زندان ، شمار زیادی از زندانیان سیاسی را گرد آورده بود تا سخنان توابعان [زندانیان تسلیم شده - توخی] و از آن میان نطق (روحانی) را بشنوند و در باره آن بیاندیشند ، در جریان صحبت توابع مذکور ، کسی از جلاد معروف و با صلاحیت که در توابع سازی گویا تخصص " مادر زاد " داشت ، خواست تا بعد از پایان صحبت های توابع گوینده ، برای یک زندانی اجازه صحبت بدهد . جلاد موافقت کرد :

میکروفن را به دست آن فرد دادند . وی در حالی که خود را منیژه هدایی ، مسئول دانش آموزی و دانشجویی سازمان پیکار و کاندیدای مرکزیت این سازمان معرفی می کند ، به شکل غیر منتظره و ستایش بر انگیز ، در ابتدا از فرصت به دست آمده استفاده کرده و در حضور خیلی عظیمی از زندانیان و دیگرانی که از طریق بلند گو در جریان آنچه در حسینیه [تالار بزرگ گرد همایی در درون زندان - توخی] می گذشت ، بودند به انتقاد از خود پرداخته و با لحنی حزین و گرفته و با اندوهی بزرگ که از لرزش صدایش به خوبی احساس می شد ، گفت : " بچه ها من به شما خیانت کردم . من تزلزل نشان دادم ؛ مصاحبه کردم [یعنی

مصاحبه تلویزیونی که مردم سراسر ایران آنرا دیدند و شنیدند - توخی [] ، ولی وقتی به بند منتقل شدم و در کنار شما قرار گرفتم و دلاوری شما را دیدم ، وقتی دیدم سرود خوان و با روحیه ای قوی به جوخه های اعدام می روید ، در خود شکستم . من شرمسار شما هستم و به ضعف خود اعتراف می کنم و از شما پوزش می طلبم . " این ابتدای خطابه پرشور او [] در حضور لاجوردی جلاد - توخی [] بود . انتقادی از ته دل و اعترافی از سر درد که لاجرم بر دل ها نشست . احساس کردم از صمیم قلب دوستش دارم و نه تنها نمی توانم هیچ کدورتی از او به دل بگیرم ، بلکه برعکس تحسین اش نیز می کنم . بهت و اضطراب و دلهره در چهره حسین روحانی هویدا بود . هیچ کس انتظار خلق چنین صحنه ای را نداشت . » .

نماد دیگر خط تسلیمی در زندان شاه **غلام حسین ساعدی ، سیامک پورزند و رضا براهنی** است که من در جلد اول صفحه ۱۶۹ خاطرات زندان در مورد ساعدی قسماً تماس گرفته ام .

غلام حسین ساعدی که "یکی از بزرگ ترین نویسندگان معاصر ایران است " ؛ " تحصیلات خود را با درجه دکترا در رشته پزشکی ، گرایش روان پزشکی در تهران به پایان رساند " وی در زندان شاه در زیر فشار و شکنجه حاضر شد در برنامه ای به نام گفتگو که در سال ۱۳۵۴ پخش شد در آن مصاحبه هم از خود و هم از مخالفان شاه ایران انتقاد کرد و به ستایش از "انقلاب شکوهمند" شاه پرداخت . « غلام حسین ساعدی با اینکه مصاحبه کرد ؛ ولی بعد از آزادی از زندان او همچنان به انقلاب و سوسیالیزم وفا دار ماند و هیچگاه با دشمنان خلق همکاری نکرد و تا آخرین روزی که زنده بود ، سوسیالیزم و آزادی انسان و عدالت اجتماعی آرمانهای او بودند » ، در حالیکه **رضا براهنی ، بعد از نقد دیدگاه اش در زندان شاه (تا هم اکنون که زنده است و در تورنتو اقامت دارد) از مارکسیزم انقلابی و مبارزه مسلحانه روگردان بوده به شیوه خود از بخشی از ارتجاع جمهوری اسلامی ایران وابسته به امپریالیزم به ستایش می پردازد و عملکرد های آنان را مورد تأیید و تمجید قرار می دهد .** » .

گلولی رفیق قادر که سالها مبارزه طبقاتی و آزادی انسان از قید و بند استثمار و استعمار را فریاد کرده بود ، در جریان صحبتی که با من داشت ، گرفته بود . من تحت تأثیر صداقت و شجاعت این رفیق انقلابی قرار گرفته بودم . در پایان صحبت اش اظهار داشت :

" شما یک انقلابی شجاع هستید که بر مبنای قضاوت و حکم وجدان بیدار تان مانند یک کمونیست انحراف تان را بی رحمانه به نقد کشیدید . این کمال شرافت و صداقت یک انقلابی است که اشتباه و یا انحراف خود را بی رحمانه مورد انتقاد قرار بدهد . من فکر میکنم با این شیوه ای که شما از خود و رفقای تان نقد کردید و به مبارزه انقلابی تان کماکان ادامه می دهید ، اصولاً برخورد اعضای سازمان با شما نمی تواند دشمنانه باشد " .

انحراف و لغزشی را که خیانت اش می خواند و در یک لحظه بسیار حساس تاریخی (که پای مرگ و زندگی اش در میان بود و دیگران هم بر صحنه گذاشتن پای آن سند ، ابلیسانه و سوسه اش می کردند) مرتکب شده بود ، تداعی آن لغزش و انحراف در هر حالت ، و در هر زمان ذهن و دماغ و قلب رؤف و روان پر شور وی را به آتش ندامت می کشید . مسرور بودم از اینکه شیوه استدلالم احساس درد و تقصیری را که همواره مایه اندوه عظیم وی شده بود ؛ تسکین می داد .

از وی پرسیدم : " سرمعلم صاحب ، در این سند تمام رفقای پیکار امضاء کرده اند " . گفت : " همگی امضاء کردند " . پرسیدم : " داکتر احمد علی هم امضاء کرده ؟ " . گفت : " بلی ، او هم امضاء کرده ؛ حتا دیگران را تشویق می کرد که در آن امضاء کنند " .

این رفیق شریف و با وجدان ، با شجاعت ، شفافیت و صداقت انقلابی از خود و رفقای زندانی اش (به خاطری که پای آن سند انحرافی امضاء کرده بودند) به شدت انتقاد کرد . وی در درون زندان شجاعانه علیه سوسیال امپریالیزم روس و مزدورانش (خلق و پرچم و خاد و سازا) موضع فعال گرفته بود . این قلم ستایش وی را (از زنده یاد سید بشیر بهمن و سایر رفقای شهید ساوو) و انتقاد بی رحمانه از خود و رفقای زندانی اش را که پای آن سند خیانت امضاء کرده بودند ؛ - بدون اندک کمی و زیادی - یعنی نقل به مضمون اصلی ، در این جا آوردم .

۲- سخنی پیرامون " تعامل آب در مجاورت هوا " ، و دویایی که باید زرق می شد ، نوشیده شد :

استعمال سگرت زیاد و شرایط بسیار بد زندان ، بخصوص مسایل نشر، پخش و نصب سند تسلیمی افغان ملتی ها ، و در پی آن مصاحبه آن سه تن خادی در نقش اعضای تسلیمی سازمان پیکار ، بالای سرمعلم صاحب که شخص بسیار حساس بود ، اثری ناگوار به جا گذاشته بود . به یادم نیست ، این رفیق به خاطر چه مشکلی به "شفاخانه" زندان مراجعه کرده بود . داکتر موظف زندان که مانند داکتر احمد علی فاقد وجدان طبابت بود و چندان علاقه ای به زندانیان مریض نشان نمی داد ، با دادن ادویه ارزان قیمت و " تاریخ تیر شده " مریضان را گویا " تداوی " می نمود . داکتر اگر یک روز در " شفاخانه " زندان می بود ، روز های دیگر به بهانه های مختلف مثل " جشن کارگر " ، " میتنگ " ، " روز تولد... " از آمدن به زندان خود داری می کرد . در هر صورت ، سرباز مزدور هم به بهانه های مختلف از بردن مریض به " شفاخانه " طفره می رفت . داکتر زندان برای رفیق قادر چند امپول دوی زرقی تجویز کرده بود . احمد علی از سرمعلم صاحب خواست که امپول زرقی را برایش بدهد تا نوشته آنرا بخواند . سرمعلم صاحب امپول را با تردید به دست احمد علی داد . وی بعد از اینکه پشت امپول را خواند ، با آنکه می دانست سرمعلم صاحب به مشکل اسید معده دچار است ، با اطمینان خاطر گفت : " حالا که داکتر نیست می توانی سر امپول را شکستاده آنرا بخوری ؛ کدام نقصی ندارد " . جمله ای احمد علی که تمام شد ، سرمعلم صاحب با نگاه پرسشگرش به طرف من نگاه کرد . من در زمینه کدام اظهار نظری نکردم . سرمعلم صاحب گفت : " امپول را بشکنانم ؟ " . احمد علی سر باریک امپول شیشه ای را با پارچه تکه ای محکم گرفته آنرا شکستاند و به داخل گیلان سرمعلم صاحب خالی نمود . سرمعلم صاحب آنرا سرکشید . مدتی نگذشته بود که دوا را استفراغ کرد . حالت تهوع وی مدتی دوام نمود . شاید علت تهوع ، تراکم اسید های اضافی در معده اش بوده باشد و یا کدام تعاملی دیگر... در هر صورت ، بعد از آنکه دلبدی وی اندکی بهبود یافت ، کمی احساس ضعف نمود . این وضع سبب تشویش هر سه ما (سرمعلم صاحب ، قاضی صاحب راتب و من) گردید .

احمد علی گاهگاهی در پهلوی دیگ پخته شده اش ، آبجوش را هم - که به مشکل میسر می شد - در جای جوش حلبی ریخته برای سرمعلم صاحب می آورد ، و طبق معمول آنرا در ترموز های داخل اتاق تقسیم می کرد . یکی دو روزی از نوشیدن امپول و دلبدی سرمعلم صاحب نگذشته بود که احمد علی بر روال گذشته با یک چاینک آبجوش وارد اتاق ما شد . آب را به یکی دو ترموز خالی تقسیم کرد . من برایش گفتم : " داکتر صاحب ترموزم جای پراست ، اگر زحمت نشود آنرا در برتن (برتن حلبی رویه چینی) خالی کن . وی لطف کرده این کار را انجام داد . فردا که سر برتن را بالا کردم ، متوجه شدم که به دورا دور داخل برتن (هم سطح آبجوش) کف سفید ، مایل به زردی حلقه بسته بود . موضوع را که به سرمعلم صاحب گفتم ، وی اظهار داشت : " دیروز بعد از نوشیدن چای معده ام تاب و پیچ داده یکی دوبار به تشناب رفتم ... " .. قاضی راتب که در هیچ شرایطی نمی خواست کسی از وی آزاده شود ، در ظاهر امر به خوب و بد کس غرض نداشت ، در زمینه ابراز نظر نکرد . احمد علی که اوضاع اتاق ما را زیر نظر داشت ، داخل اتاق شده با خنده از حال و احوال ما پرسید . از کف سفید مایل به زردی دور برتن آب که برایش گفتم . در حالی که می کوشید خشم اش را پنهان نماید ؛ در جوابم چنین گفت : " این تعامل آب در مجاورت هوا است کدام چیزی مهمی نیست " ؛ آنگاه نظر سرمعلم را در زمینه خواست . سرمعلم صاحب در جوابش گفت من بعد از نوشیدن همان آبجوشی که تو آوردی معده ام مشکل پیدا کرد و بزودی به تشناب رفتم . از قاضی صاحب پرسید . " راتب صاحب " که در زندان هرگز نمی خواست با کسی (بخصوص با زندانبانان) طرف شود ، سکوت را بر اظهار نظر ترجیح داده خاموشی ماند . سرمعلم صاحب که از سکوت قاضی راتب ناراحت شده بود ، با خشم و با صدای بلند احمد علی را مخاطب قرار داده گفت :

" تو با ما دشمنی داری . به من توصیه کردی که دوای داخل امپول پیچکاری را بنوشم ، در حالیکه پیچکاری از رگ بود تو خودت دیدی که به من چه حالتی دست داد ... " .

در نوشته های قبلی هم اشاره شده که خادی های شرف باخته و وجدان کشته در ترموز چای و یا در داخل قره وانه زندانیان مقدار صابون پودری می ریختند و آنگاه می دیدند که چسان زندانی بیچاره برای آنکه بی آبرو نشود ، در برابر دروازه ایستاده شده ، از دو پیسه سرباز خود فروخته مکرر خواهش می کرد که اجازه دهد به تشناب برود . در پهلوی اینکه نوعی انتقامی بود که این مزدوران ناکس از " دشمنان انقلاب ثور " شان می گرفتند ؛ موضوعی هم بود برای سرگرمی و خندیدن آنان . تا امروز هم ، من به این فکرم که کسی در داخل آبجوش مقداری صابون پودری را مخلوط کرده بود . اینکه کی این کار را کرده بود تا به حال نمی دانم . در فردای همان روز ، آبجوش را در برتن انداختم . بعد از یک شبانه روز که سر برتن را بلند کردم ، کدام کف سفید مایل به زردی به دور آب در داخل برتن مشاهده نشد . این حالت را سرمعلم صاحب و قاضی راتب هم دیدند .

سرمعلم صاحب قادر خان تازمانی که در سلول ما بود ، منهای جمله ذیل :

« زمانی که ما در خاد زیر تحقیق قرار داشتیم ، اسحق توخی دفعه‌تاً وارد اتاق شد . آنگاه مرا با تحقیر مخاطب قرار داده چنین گفت : " او ، او ! سر معلمک میدانی یانی ، اگر بتراشمت ، بتراشمت ، بتراشمت ، آخر ازت یک روشنفکر خرده بورژوا می برآید " ؛ دیگر کدام گپ یا مطلبی را در رابطه با جریان تحقیق

خود و سایر رفقاییش نگفت . من و قاضی راتب هم از وی در زمینه کدام سوالی نکردیم ؛ زیرا که در زندان رسم بر این بود که یک زندانی از زندانی دیگر در رابطه با تحقیق اش چیزی نمی پرسید ؛ مگر اینکه وی رفیق تشکیلاتی اش می بود .

یکی از روز ها سربازی به دهلیز ما آمده به سرمعلم صاحب گفت که آماده رفتن شود . سرمعلم صاحب اظهار داشت که درخواست تبدیلی اش پذیرفته شده و اکنون آماده رفتن می باشد . این رفیق با من و قاضی صاحب بغل کشی و رو بوسی صمیمانه ای کرد . بعد از آن با شماری از زندانیان خدا حافظی نموده دهلیز ۱۶ - ۲۰ ها را برای همیشه ترک گفته روانه زندان ولایت ننگرهار گردید .

۳- تحمیل غیر مستقیم احمد علی در هم اتاقی شدن با ما :

از زمانی که سر معلم صاحب از سلول ما به زندان ولایت ننگرهار تبدیل شد ، تا نیمه سال ۱۳۶۴ - که من را جزائی نمودند و در "بلاک ۶" (" اتاق سیاه " یا " اتاق جزائی ") انتقال دادند - از این رفیق هیچگونه خبری نداشتیم . در آن اتاق بودم که فردی را از زندان ننگرهار راساً به " بلاک ۵ " و بعد از مدتی وی را به "بلاک ۶" ، " اتاق سیاه " انتقال دادند . " زندانی " تازه وارد راجع به وضع زندان آن ولایت ؛ مقرراتی که در آنجا بایست رعایت می شد ؛ وضع سر معلم صاحب و پیامی که به رفیق سلطان عضو مرکزی سازمان پیکار آورده بود ؛ چیز های بیان داشت که در نوشته های بعدی در باره آن " زندانی پیام آور " و ... خواهم نوشت . تا چند روز کمبود این رفیق را در سلول احساس می کردم . به هر رو ، خلایی که از عدم حضور سرمعلم صاحب در اتاق ما ایجاد شده بود ، هیچگاهی پر نشد .

احمد علی که در فکر و ذکر هم اتاقی شدن با ما بود ، ظاهراً به خاطری که از شر خسک نجات یابد توشک اش را (در هنگام شب) در گوشه دهلیز کشیده و در آنجا می خوابید [*] . وی می گفت که از سبب خسک ، شبانه در دهلیز می خوابد ؛ مگر به زندانیان (از جمله به ما هم) طوری می فهماند که از دست هم اتاقی هایش به دهلیز می خوابد .

به هر حال ، من از اینکه دو هم اتاقی اش عرصه را در آن سلول بر وی تنگ ساخته بودند و با تبر طنز و کنایه آمیخته با تحقیر ، ضربه های به ریشه درخت کرم زده " شخصیت سیاسی " وی وارد می کردند تا هرچه زودتر اتاق را ترک بگوید ؛ هیچگونه تردیدی نداشتیم ؛ ولی برآیند سنجش تمام جهات این مسئله سوالی

[*] اصلاً خسک های زیر آهن پوش از طریق عبور از سقف دهلیز ، به سلول ها می آمدند ، و از دیوار دهلیزها پائین شده در توشک کسانی که بر روی دهلیزها می خوابیدند ؛ جا می گرفتند . بار ها می دیدیم که چند زندانی روی دهلیز ، تا نیمه های شب بیدار خوابی کشیده به کشتن خسک مشغول می شدند .

را در ذهنم شکل می داد ، که آیا این "متفکر" توطئه گر ، واقعاً از روی واماندگی و بی چارگی مجیر طلب شده بود که به ما روی آورد و با مظلوم نمائی (که روی آوردن و طلب کمک کردنش را آشکار می ساخت) و با نوعی گردن پتی ترحم بر انگیز از من خواست ، اگر من و قاضی موافق باشیم ، وی اسباب و اثاثیه اش را در اتاق ما بیاورد و با ما هم اتاق شود ؛ و یا اینکه کدام گپ و سخنی در کار او نهفته بود که وی را وا داشت تا نقش اش را طوری ایفا نماید که دو هم اتاقی اش را بر ضد خود بشوراند ، تا آنها به خاطر عدم رعایت نظافت اتاق و دزدی پیاز و کچالوی سر و صدایشان بلند شده ، دسترخوان شانرا از وی جدا نمایند ، و تحریم اش کنند . و عرصه را چنان بر وی تنگ سازند که به دهلیز برآید ، تا خواهش هم اتاقی شدن اش با ما پایه منطقی بیابد .

بعد از اینکه گپ و گفت اش به خاطر آمدن به اتاق ما تمام شد ، برایش گفتم : " حالا قاضی صاحب در اتاق نیست زمانی که آمد می توانی در حضور وی مسئله آمدنت به اتاق را مطرح نمائی " . وی مانند کسی که از چیزی می هراسد ، سرش را پائین انداخته از اتاق خارج شد . زمانی که قاضی راتب به اتاق آمد ، وی هم بیدرنگ داخل اتاق شده و با فروتنی کذایی سلام داد . و با مظلوم نمایی بر روی توشک نشست . آنگاه خواسته اش را - با همان ادا و با همان اطوار قبلی- مطرح کرد . مطالبی در میان آمد . در مورد اینکه هم اتاقی هایش از وی شکایت داشتند که نظافت را بکلی رعایت نمی کند ، در روزهای نوبت اش از آوردن قره وانه و شستن آن ، همینطور شستن ظروف نانخوری طفره می رود ، چنین گفت : " این گپ و بعضی گپ های دیگر را برایم ساخته اند ، تا زمینه بیرون کردنم را از اتاق مساعد بسازند " . وی وعده داد که در امور نظافت اتاق همکاری خواهد نمود و کار و بار نوبت گرفتن و پخت و پز و آب آوردن و جاروب کردن اتاق ، و خرید از کانتین و آوردن قره وانه و نان خشک و شستن قره وانه و ظروف نانخوری را هم به درستی انجام خواهد داد . در مورد پخت و پز ، و آوردن آب از نل داخل مثلث تماس گرفته با بی تفاوتی برایش گفتم : " داکتر صاحب این کار ها را من و سرمعلم صاحب انجام می دادیم ، حالا من به تنهایی این کار ها را انجام میدهم . در این زمینه ما کدام مشکلی نداریم . به خاطر آوردن "قره وانه" و آوردن بوجی نان خشک در روز نوبت به آن پاکستانی و یک زندانی دیگر پول می دادیم و حالا هم می دهیم . آنها با خوشی اینکار را برای ما و دیگران انجام می دهند . اگر قرار شد در اتاق ما بیایی ازخاطر اینکار ها نخواهد بود . درهر حال شاید یک ساعت بعد از صحبت با قاضی صاحب ؛ نتیجه را برایت بگویم . احمد علی ناامیدی را در سیمایش منعکس ساخته از اتاق خارج شد . در رابطه باین مسئله ، من و قاضی راتب صحبت مفصل نمودیم . سرانجام به این نتیجه رسیدیم که می باید خواست وی را بپذیریم . چاره هم نداشتیم ؛ زیرا که در داخل اتاق دو نفر بودیم . احیاناً ، اگر احمد علی از سرباز می خواست که وی را به اتاق ما انتقال بدهد . سرباز خواست اش را می پذیرفت و ما هر دو نمی توانستیم با این امر مخالفت نمائیم . در مورد همکاسه بودن و هم دیره بودن [*] با وی ، همچنان روی نظر سرمعلم صاحب تأکید

[*] - این اصطلاح ؛ یعنی "دیره" در زندان ، در مورد شماری از هم دوسیه ها و یا هم طیف ها به کار برده می شد که چپرکت هایشان در قسمتی از اتاق قرار میداشت و آنان همه به دور یک دسترخوان نشسته غذا می خوردند]

ورزیده ، هر دو به این توافق رسیدیم که برای مصونیت ، همکاسه بودن با چنین شخصی بهتر است ، نه جدا بودن دسترخوان [**] . توافق بر این شد ، تا من به احمد علی بگویم که اسباب و اثاثیه اش را به اتاق ما آورده می تواند . یکی دو ساعت بعد که از اتاق خارج شدم ، متوجه گردیدم که احمد علی به گوشه ای دهلیز نشسته منتظر جواب است . به وی اطلاع دادم که اسباب و اثاثیه اش را به اتاق ما آورده می تواند . از شنیدن جواب مثبت "شور و شعف" زیادی از خود نشان داد . ازمین و از قاضی صاحب با گرمی و صمیمیت تشکر کرد ، آنگاه اسباب و اثاثیه اش را به اتاق ما انتقال داد .

زمانی که از موضوع به رفیق رحمانی گفتم ، وی با تعجب و تردید چنین گفت : "خوب شد شما هم گذاره اش را ببینید ...". هم اتاقی دیگر وی درحالی که تأسف اش را با تکان دادن سر نشان می داد ، به همین نکته ناتمام بسنده کرده گفت : "یک دفعه گرم بیاید ...".

"منتقد بزرگ" لنینیزم و اندیشه مائوتسه دون که خرف شکسته شخصیت سیاسی خودش را گهرنایاب می پنداشت ، در امور کار و بار اتاق فعالانه سهم می گرفت . نظافت اتاق را هم (برخلاف میل باطنی اش) مراعات می کرد . وی مواد داخل قره وانه را که گاهی سبزی نیم خام ، زمانی بامیه سخت و بی مزه ، و بعضی وقت ها گوشت اشتر ریشه دار ، برخی اوقات لوبیای بی لعاب و سخت و ... می بود ، بر روی منقل گذاشته با قدری نمک و مرچ و کمی پیاز و بادنجان رومی و سیر با مزه می ساخت . غذایش را به تنهایی صرف می کرد . می گفت "غرور" اش اجازه نمی دهد که از شوهر خواهرش (جنرال جفسر بادیکارد نجیب) خرچ زندان اش را تقاضا کند . از همین سبب با همین تر و خشک زندان می سازد .

درکانتین زندان خلقی ها ، تخم مرغ ، مسکه تازه ، اقسام شیر خشک هالندی و روسی ، پنیر تازه و کانزرف شده ، گوشت ماهی ، گوساله ، گاو ، لوبیا و نخود کانزرف شده ، دو سه نوع برنج و حبوبات ، سیر و پیاز و بادنجان رومی و مرچ تازه و خشک ... ، میوه خشک ، اقسام چای ، هیل چای ، ترموز ، گیلان چای و اقسام سگرت و نصور و برس و کریم دندان و کریم ریش و ... موجود بود .

[**] مشکل همزیستی و هم طبقی میان عناصر کاملاً متضاد و ناهمگون مدت ها پیش در سایر سلول ها - در "بلاک ۱" و "بلاک ۲" - تجربه شده بود . زمانی من و عارف فرهت در "بلاک ۱" سمت غربی اتاق اخیر ، با ۱۱ یا ۱۲ نفر زندانی از طیف های مختلف (شعله ای ، خلقی ، گلبدینی ، جمعیتی و استادان پوهنتون) به دور یک دسترخوان ، یک جا نشسته نان می خوردیم . این همکاسه بودن در جریان چند سال ، در سلول های زندان - چه در دوره کودتای ننگین خلقی ها ، چه در دوران تجاوز ارتش اشغالگر روس - به یک بخشی از فرهنگ مبارزاتی تبدیل شده بود که همدلی و هموندی و همسویی و همگرایی در امور سیاسی و مبارزاتی و عقیدتی را میان زندانیان منعکس می ساخت . از همین سبب زندانیان تلاش می ورزیدند تا با هم دوسیه ها و هم طیف های خود همکاسه شوند و در یک دیره قرار بگیرند ، نه با دیگران .

وضع اقتصادی قاضی صاحب نسبت به من به مراتب بهتر بود. ما پول بیشتری را برای خرید مواد خوراکه از کانتین زندان تخصیص داده بودیم. صبح روز بعد دو دسترخوان (سفره) در یک سلول کوچک هموار شد، در یک دسترخوان احمد علی غذای داخل قره وانه زندان را رنگ و لعابی داده صرف کرد، و در دسترخوان دیگر، ما هر دو از خوراکه های خرید شده از کانتین استفاده کردیم. این وضع، دو یا سه روز بیشتر ادامه نیافت؛ زیرا که برای ما دیدن این تمایز؛ یعنی نوعیت و کیفیت غذا میان دو دسترخوان، به علاوه مشکل قبلی (عدم مصونیت در جدا نان خوردن) بسیار ناراحت کننده شده بود. از این رو تصمیم گرفتیم دو دسترخوان را یکی بسازیم. زمانی که به احمد علی گفتیم که همه با هم در یک دسترخوان غذا صرف نمایم؛ با آنکه از این امر به گرمی استقبال کرد؛ ولی با تردید اظهار داشت که به نسبت مشکل اقتصادی نمی تواند طور مساویانه در خرید مواد خوراکه با ما سهیم شود. برایش اطمینان دادیم که بالای این موضوع فکر نکند. وی از دو جهت بیشتر خوش بود: یکی اینکه با همکاسه شدن با ما از حالت تجرید می برآمد و مهمتر از آن، از لحاظ کار و بار سیاسی - بودن در اتاق ما - برایش اهمیت فراوان داشت.

از آن روز به بعد امور پخت و پز را وی با اشتیاق و علاقه مندی خاص به عهده گرفت. از مواد خرید شده کانتین به علاوه طبخ غذای روزمره، غذای دلخواه اش را می پخت. مواد خوراکه طبخ شده که در روز های ملاقاتی برای قاضی راتب و من آورده می شد، آنرا طوری جابجا می کرد، تا مدتی از فاسد شدن آن جلوگیری شود. به هر شکلی و از هر طریقی آب جوش را تهیه می کرد و چای با مزه دم می نمود. بسان هوا که در آن روز ها گرمتر شده می رفت، گراف گرمی و گرمجوشی احمد علی هم نسبت به ما بلند و بلندتر شده می رفت. یکی از روز ها که از تفریح برگشتم و وارد سلول شدم، متوجه گردیدم بکس حلبی قاضی راتب در داخل سلول نیست. احمد علی که آمد، گفت: یک ضابط و سرباز قاضی را با اسباب و اثاثیه اش به منزل سوم انتقال دادند. تعجب کردیم که وی نه تنها از پلان رفتن اش به منزل سوم برای ما چیزی نگفت؛ بلکه بی سر و صدا و بدون خدا حافظی - در وقت تفریح که ما در مثلث بودیم - این نقل و انتقال صورت گرفت. رفتن قاضی صاحب به منزل سوم مایه تعجب سایر زندانیان نیز گردید. در واقع این استثنای بود که اداره زندان مقررۀ وضع شده وزارت امور داخله را در مورد تقسیم بندی مدت حبس زندانیان در چهار منزل، نادیده گرفته زندانی دارای قید بیست سال را در جمع زندانیان دارای قید ۱۰ الی ۱۵ سال جا داد. [۱]

بلی رفتن قاضی صاحب در غیاب ما و بدون خدا حافظی سبب شد که احمد علی تلویحاً چیز های در مورد زحماتی که من و سر معلم صاحب برای قاضی صاحب متقبل شده بودیم، بگوید، و بار بار از ماجرای کرم زدن ذخیره پسته و بادام قاضی صاحب که به برداشت وی آن همه میوه خشک را در جمع نگذاشته و در وقت تفریح به تنهایی مصرف می نمود؛ یاد می کرد.

سر انجام من و احمد علی در یک کوه قفلی مثل رحمانی صاحب و هم اتاقی اش " تنها " ماندیم. ☐

[۱] - توضیحات نمبر [۱] از بخش (۱۳) قسمت (۱)، در رابطه با قاضی احمد راتب، در بخش (۱۳) قسمت (۲) به تاریخ (۱۱/ دسمبر ۲۰۱۲) منتشر خواهد شد.